

گردانند و بنده را فرمان بردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشید که فرصت به ازین دست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها
 در مکن چنین فرجه بود این سخن را میوادار بوده بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت دستور دینارا
 بگیرد و باقی ولایت بجا پور کاکان دکنی سرسرو نوبت بقضه تصرف خود آورده اسمعیل عادلشاه را محول بلکه بیرون سازد و قلعه سولا پور
 که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد را نیز کاکان دکنی سرسرو نوبت متصرف کرد و در ریخورت شروع محصور کرده امیر قاسم برید ترک
 شاه محمود شاه بهمنی را در خانه توه مجوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب احسانا باد کلبر که روان شد و کاکان دکنی سرسرو نوبت هم اسمعیل
 عادلشاه را مع والده اش بونجی در قلعه ارنک بجا پور مجوس کرده و محافظت ایشان را بفرزندان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف
 سولا پور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بر آن گذشت و از فک احمد نظام الملک بگری و خواجه جهان دکنی امرای
 برسد زین خان بجان و مال مان خواست قلعه را با بیخ پت و نم بوی سپرد و قصبه پنج تبه و نیم برین نجات که چون امرای دکن بر شاه احمد
 یدر خروج کرده هر کدام ولایتی را متصرف گشتند یا زده پت که عبارت از یازده پرکنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم برنده بود میامد
 و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولا پور بود به بلده احمد آباد ویدر رفته چندان تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعه سولا پور و نیم
 ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد اما خواجه جهان دکنی بجای احمد نظام شاه بگری نیمه ولایت را زاده
 همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظام شاه بگری یوسف عادلشاه ملک زین خان کرده مطابق فرمان شاه بگری و نیم پت
 خواجه جهان دکنی گرفت لیکن آن پرکنات مذکور که سه ملک چون حاصل آنهاست ماده نزاع و فساد شده چنانکه باید میان نظامشاهیه
 و عادلشاهیه اکثر بخت و منازعت بگذشت القضا امیر قاسم برید ترک قلعه نصرت آباد و ساغر و اتکر و جمیع قرا و قصبات اطراف
 ندر سیوره از تصرف حکام عادلشاه بیرون کرده قلعه احسانا باد کلبر که را محاصره داشت که خبر فتح سولا پور شنیده نامه تنبیت بکاکان دکنی
 سرسرو نوبت نوشت و او را بان کار نمایان استقلال و استبداد بیشتر از پیش شده در غایت کبر و عجز و بیجا پور مساوت نمود و یکدیگر
 اسمعیل عادلشاه را از خانه بر آورده و خلائی را بسلام او خوانده و مجددا در استکام خود کوشید امرای مغل را بایت برتبه مغول ساخت
 و از سه هزار خاصه نیل مغل سیصد تکا بداشت و باقی را از نوکری دور کرد و مقرر ساخت که اگر مستلان مغول بعد از یکجهت به نظر در آید جان
 و مالش سبب باشد نابین مستلان مضطرب و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کاکان دکنی سرسرو نوبت را چون خواطر از همه
 جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاضدی و مزاحمی نماند تقلید دولتهای نظامشاهیه کرده بجهت اندام عاوانه برقم افزوده یکی راتسه ساخت

چنانکه هر که هزاری بود نام سه هزار بروی نهاد و حکم کرد که کوره راوت بخا پراند و کوره راوت به اصطلاح دکن لشکر بر او نهد که مرکوبی
 مقاله سیم روم دوم
 ۸۵۴
 که نام اسپ بر و اطلاق تو او کرد و سوار باشد و تا حال این رسم در سلطنت دکن شایع است آن عرض در میان هزار اسپ دولت است آن
 برنی آید که روز مگر که بجار آید و کاخان دکنی سرسروست چون چنین کرد در غزه صفر سنه سی و شش و شصت به نیت هزار سوار دکنی و
 عرض لشکر گرفت و بهم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود یکی مستحق اللفظ گفت که مانع نیست
 و هر قدر درین باب زود مسعی ظهور رسد بهتر پس کاخان دکنی سرسروست بمنحان را طلیعه استفسار ساعت جلوس کرد و منجنان
 آگاه بعد از تامل وافی و اسحاق نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که پانزده روز ازین ماه حربه مدعا نیت باید که در
 پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اعلا سنانی کاخان دکنی سرسروست را از کف اهل بجوم حرم
 و بر اسن خالب کشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محکم و محفوظ تر از قلعه ارتک نیت بهتر است که بدانجا رفته و در منزلی درخس کرده
 ایام تخت را با پایان رسام العرض ضبط شمر چای و مردم خویش رجوع نموده خود بدان مکان که تقدیر سبحانی را تدبیر است
 میتوان رفیع کرد و در قلعه ارتک محوطه محکم چنانچه سکونت اختیار نموده و به نیت و در دست کرده حکم نمود که در خاص و عام شهری و دهی درین
 پنجس مزاحم احوال نشده نزد پسر صفدر خان روز دویس که کاخان دکنی سرسروست روز شانزدهم ایماه بر تخت نشسته اسمعیل عادل شاه
 را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خوانین محل عادلشاهی قرین جزین و الم کردید لکن از آنجا که خواست الهی بر تقاعد و دوام این سلسله
 علیه بود پونجی خانون مادرا اسمعیل عادل شاه را تدبیر نجابر رسیده یوسف ترک کاکای پسر خویش را پیش خوانده گفت ای
 یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نماند و خواهد ماند و جان ناچار حیات متعاقب پر نیت و این ساری ناپایدار کردار نشسته
 از تو توقعی دارم که مردانه از سر جان بر خیزی و خون کاخان دکنی سرسروست که عذاب باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خود را بپوشد
 بعضی رسانید که سعادت با این باشد کاش در عوض کین جان بجز جان میداشتم تا در راه تو صرف میگردم اما بر عالمیان روشنگر است
 کس با نیت هزار کس دکنی همیشه میتوان کرد و از عهده چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد پونجی خانون گفت اگر تو خود را راه
 صاحب کنی و از سر جان مستعار که آخر مردی است بگذری با حسن و حسی دفع او میتوان کرد یوسف ترک گفت من یقین میدارم که عذابا
 روزی که کاخان را جلوس بر تخت میشود مراد لفظ قبول خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای صاحب سازم
 و نام خود را در سلطنت و فاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بکونی ناپائی مل و سربازی و جان سپاری قیام نموده همچو کوشنده

سلیم قربانی اسمعیل شوم پوچی خاتون کف کی این پیرانان حرم سارا که دوست بانی و هم بانی کجاست کالخان است فار جانب او همیشه
 و حرم بوده اخباره ما از خبری و کلی زور بزور باو می رساند خجسته عیادت و پیش احوال تو کالخان سفر سمر و ترا همراه او نموده نوحی می نامیم
 که پیش خود و لا سا کرده بدست خویشان اسالت و بد باید که وقت گرفتن دست پان جوهر حیات را شمار صاحب خود کرده قدم جرات
 پیش نمی و بجز سینه شکاف شکره را مانند اشیمان زبور سورانه سوران کنی یوسف قبول اسمعیل نموده پوچی خاتون پیر زال محمود را بخواند
 و از روی شفقت و دلسوزی اینست بکالخان کلمات مهر آمیز بزبان آورده گفت بعد از فوت یوسف حاو ل شاه همیشه اندیشه مند بودم
 که چون بهرم اسمعیل خورد سال است و از بخاری و دهر عاری و عاقل مباد که احمد شاه بگری منقل کرده و از امرای نامدار ایند بار کت که نام
 شاهی این مملکت بخت آرد و همت بر مراد رعیت و حفظ ناموس اید دولت کار و کار و قبکه نامم اختیار نظم و نسق امور ممالک فضیله
 اقدار کالخان دکنی سرسروست در آمد. خاطر از آن و غرضه بانه و اتمه قرین تسلط اوقات میگذشت اما در این دو سه روز نینده میبود
 که مزاج شریف و مضر لطیف اشخان و الاشان که برانست بهتر و عزیز تر از فرزند صلیبی است از حج عتدال انحراف در زیده است این مر
 خاطر شوش بیقراری بهر ساینده است باید که مبلغ دوازده هزار بیست و یک هزار و یک سترش گردانیده بدو نشان ریائی و چون پیر زال
 ساهی شد و قدیمی چند برفت باز پس طلیده گفت بدقت که یوسف ترک کا کار ارا ده حج دارد و مسی که بیکه ناخان خود بطولع
 و رحمت بان رخصت ندر بچشم قبول نخواهد شد اورا بسره برده نوعی ناکه خان بدست مبارک خود از پان رحمت که مصلحت شفقت نماید
 و پروانه بجز عیسی لطف کند که حاکم بذر دابل مصطفی آباد مانع نشده روانه منقل مقصود ساز و جهت مبلغ کرانایه به پیر زال عطا کرده
 بهر ای یوسف ترک روان ساخت و او خرم و سادان بخدمت کالخان دکنی سرسروست شافت و چون سخنان مشفقانه
 خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده ارا ده حج یوسف ترک کا کا بسبع دی رسانید کالخان دکنی سرسروست
 از لطف و توجه بی بی موصوفه نهایت مسرور و متعجب گردیده بی سنگ و شبهه خود را خداوند تخت و تاج ان مملکت دانست و وجهه اترفا
 خاطر پوچی خاتون یوسف ترک کا کارا به مجلس خلوت طلیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیست
 خیر کرده ترا منع میکنم بزودی بازگشته خود را بخدمت برسان تا ترا از جلا امرای بکار گردانم و یوسف ترک کا کا نیز بنا بر صلاح وقت
 ولی لغت بلا به در آمده چند ان مقدمات خوش آمد فرود خواند که کالخان دکنی سرسروست خاطر مطلق گردیده از روی رحمت پیش خواند
 تا پان بدست خود بدید یوسف ترک کا کا چنانکه او اب مردم دکن است که پان بزرگان را بطریق ادب بر چاوری که دادند از ایشان

بیخ مرسته

۲۸

ست نیز پیری که بر دوش و است کرده پیش وقت و در وقتی که او پان میبار یکت خنجر شیده از روی تهور و پر دلی چنان بر سینه اش شزد مقاله سیم روضه دوم
 که از پشت سر بر آورد و سخن خانه را از خون آن غدار لاله را کرده به شتاب بار صاعقه کرده از آتش در ضمن چپاش افکند کوزن
 کوه گرگزین دراز است کمند جاده را باز و دراز است مادر کمان بر آن حال اطلاع حاصل کرده عجزه را بدان کمان که ای با صبا
 این همه آورده است او را یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانید و مردم خود را از قلع و اضطراب مانع آمده کمانان را بطریق رتبه
 در غنچه قهر بر بخت نشاند و بخل چشم خاصه را بر قصر استاده کرده چنانکه رسم منداست و کی از حرمان را بطلب بر خود صفر زان
 فرستاد چون او میاید غنچه پدر را دید خواست که فریاد کند دست مردمش گذاشته منع نمود و گفت وقت خرو شدن و لونه
 کردن مینباید که مردان که جرد و جهداستوانان و شیخ انتقام خون اسمعیل عادل شاه و مادرش بر خاک بیاک ریخته عوض پدر
 بخت شایبی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادل شایبه بر روی زمین نگذاری صفر خان با وجود آنکه میت و پنج ساله جوان بود
 بیم و بر اس بخود راه داده گفت باین دم مردم ما بر بیعناطه واقف شده متفرق خواهند گشت چگونگی انتقام می خواهد شد صواب آنکه
 قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلع برآمده بطرفی خود را بکشیم مادر او را بدست و امانت نموده کف باین قدر مردم که در
 قلع داریم برای دفع اعدا کانی اند بفرمای که دروازه قلع را ببندد و تو از درون خانه برآمده پیغام متعلقان و بیواخوانان برسان که خان
 والا شان فرموده که سر اسمعیل عادل شاه بیاریم و بهیئت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر ستانی پس بقرار دادند که حکم شد
 که دروازه قلع ببندند و مردم متحد شوند که حکم خان بر حسب و قتل اسمعیل عادل شاه شده و پوچی خاتون با وجود این کمان که یوسف
 کاکا انکار را خام کرده و کمان خان دکنی سرسروست بر حقیقت حال مطلع گردیده در صد دیشان است خروانه و طوکانه بمش برود افه
 کاشته خوابه منزل خوابه سرانند و جمعی که در دیوانخانه چوکی و پیره مبد استاده و ستاره نزدیک دروازه عمارت آن محل طلده است
 و از اتفاقا که آن روز نوبت پاس آن سینه محل بود که سابقا احوال آنها ذکر شد و دولت سید دینی و جنبی نیز بودند لیکن چون
 جسمع ابل در باره افی و اعلی مطلع و فرمان بردار کمان خان دکنی سرسروست بودند و صفر خان ایشان را زامد و معاون خود داشت
 بگروه دفع آنها بنهاده بود اتفاقا یوچی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادل شاه را کمان خان دکنی سرسروست میخواهد که از میان
 بردست تو متصدی امر استی کرده و در حضورت بکس که دولخواهی و حلال علی منظور دارد درون آده حتی المقدور بدفع اعدا پردازد
 و از کثرت خشم نیندیده که عفریب کمران نعمت شامل انجاعت شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدست

عظمی رسد شمار اسب برجا که پر پرده، انقضای این پنج مصلح و بقیه لغز خجسته و ولنی اختیار جانشینان موه از روی صدق
 و اخلاص بهر دست سنجی را آمدند و باقی خاک بیوفانی برفوت خویش حقیقتاً بصدر خاں بوسند و یاق خالون دولتاد آقا محمد اسمعیل
 عادل شاه را آخوند یوسف عادل شاه مکن آمده بود و با سحر و جادو و تیرگان بدست گرفته همراهی ششزاده بر پشت بام لکن
 محال کسی به نفع بود بر آمدند و مغلان را نیز با لاطیبه و مویز خسرو از قوی و ساعد در آن اناصفه خاں با جمعیت عظیم نزدیک رسیده
 مردم را بشکستن در وارد نامه کرده اند چون مغلان به تر اندازی معقول شده و خاتمه نسک انداختن پره احمد خاں و ابوسب عظیم
 میان قلعه دید آید. عین کبریا در مصطفی آقا روی که از قید و محافظت بر و باره بعد ایشان بود و کما خاں دکنی سرسرویت مرایشان از خبر
 معنیف، انسه بر قلعه و فتح ایشان نیکم شید اینچاه تقی که دکنی عقب لکن آمدند و خواتین ایشان از ادعای خیر کرده و بسیار آهسته
 نامه ستان زده بالا بر آمدند و جنگ صعب در گرفته اما در روز سیختر به برآمد و چون محبت حرب بطول انجامید و آواز نغمات کوشش
 مادر صفدر خاں رسد از خوف و اندیشه اما مبادا چه زحمتی به پسر رسد از طرف کما خاں دکنی سرسرویت پیغام فرستاد که کنی
 انجیب مردم را مشتق نهند و تو پناه کلان طلبیده عمارت را بریزند آنگاه فخر فرایند در آمده خورد و بزرگ را تقبل رساند حواله
 مادر صفدر خاں خبک را موقوف داشته بارت و شیر دلان جهنم آوردن تو بهما کلان که هم در آن قلعه بودند تعیین نموده سپاه
 خود را که در شهر بودند حاکم کرده که فوجها را بسته و در قلعه بایستد تا دیگر کسی بکند و مدد اسمعیل عادل شاه برسد و خواتین کما
 خاں بخواه آورده با هم گفتند که اگر پیش از آوردن تو پناهت بر کار می ساخته شود و نسبت پس دای رزین ایشان بران قرار گرفت که مغلان را
 بر پشت با هم پنهان کنند شاید که صفدر خاں حمل بر فرار مغلان کرده متبل از وصول تو پناهت آیند و از غیب حربه بان کافر نماند برسد
 و آن تدبیر موافق تیر آمده با سهیل و جوی صفدر خاں گشته شد و شرح آن قصه چنانست که چون مغلان بموجب کما شوش خواتین
 میدان شدند صفدر خاں و جوانانش تنگی بر فرار آنها کرده بی تاب به جانب لکن مجل بهشت مجموعی روان شدند و بنا بر آنکه کسبی حماقت
 بر کما ست و بیخ و نیز و تبر شروع در بستن روزی لکن جان بودند و آن شیر زمان صاحب حوصله چنان خاموش ماند تا خیمان بخاطر
 جمع دروازه را شکستند و از جانب خوشحالی صفدر خاں و امرای معتبر برون در آمده شروع در شکستن دروازه دوم نیز کردند و وقت
 بموجب اساره خواتین مغلان الله الله گویان از اطراف تیر و تاخت و سنگ بر ایشان ریختند چون جایی تنگ بود مردم عجزه بسیار
 در آن آتشی بچشم صفدر خاں تیر رسید بر چند زخم کاری نه بود لکن بر طبق این مصرع صید را چون اجل آید سوی مستیاد رود

تاریخ نوشته

تعالیه سیم روضه دوم
تعالیه

سراسر بگفته بوداری که اسمعیل عادل شاه برتران استاده بود پناه بره پوچی خانوں والده اسمعیل عادل شاه که طرف دیگر استاده بود
 و مردم را دل میداد و ترغیب بکف می نمود صفدرخان ما شناخته به پیر شماره کرده که سکن پیش روی خود را سلطان اسمعیل عادل شاه
 با وجود اتم محرکه در رعایت اطمینان و بیوس بود اشاره ما در فهمیده اسنکت را دست زد و بقدرت قادر چون اسنکت بر سر
 صفدرخان آمده معرزش را پریشان ساخت و بقیه مخالفان سرور را کشته دیده رو بجا کمانان دکنی سرسروست نهادند و بعد از آنکه
 او را نیز کشت یا قندی توقف در واره قلعه شاه راه فرار سپید و مغولان و فاکتس بیرون آمده به صفدرخان و کمانان دکنی سرسرو
 از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهم کردند و منادی کردند پیت که بر کو بود و تمن شیرار بدین گونه بیدار تمام کار
 و امرای عمده مثل عین الملک و جیحان که با کمانان دکنی سرسروست خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهده این حالت که بر کرد و ضمیر ایشان کشته
 بود بر اسان شده و قطع نظر از اسباب و اموال نموده بعبت صهر خود را از ان مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادل شاه هماره ز جانی
 کاکای جوان و جهان سپار خود را بروش و آغوشی که بهتر از ان نبود برداشته و خود نیزه همراه رفقه مسلح ده هزار بیون را که یوچی خانون حبه
 خیرات داده بوده مع هزار بیون که دیگر خواتین همسراه ساخته بودند و میت هزار بیون خود در ان روز زیادت بر اه کاکا بفرموده مسکن
 رسانید و کبند عالی بر سر وی بنا فرموده و ظالیم به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام تعلقه بازگشته مدعا حیوة پیراه حبه ترویج روح بگوشی
 کلی بهستیقت میداد و در سالی که دفعه روز قتل بر سر قروی میرفت کونیند روز دیگر اسمعیل عادل شاه قوم به تخت سلطنت گذاشته بار مام داد
 و مردم لوازم شمار و ایشار به تقدیر رسانیده میشان بلاغت نشان که سر کرده ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود بجلالت لطایف
 اعمای استیصال کمانان دکنی سرسروست و متعلقان او را بنجوشترین عبارتی پرداختند و سرعان با در قمار شبان اطراف کن
 رسانیده غلظت و ولوله و شمن گذاری در سبط عالم افکندند و چون کمانان دکنی سرسروست و متعلقان او که پیر شده بودند از نظر یوچی خانون
 بنا بر تدبیری که از او بوقوع آمده بود از قبیل او و جمع مردم پسر راه گذازیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرموده بلکه بکراستعال تامل و محبت
 همسراه کرده کسی در راه نراست نرسانند و منجانی را که از روی نمارت چنان حکم در باره کمانان دکنی سرسروست کرده بود جمع
 و زدوده معتز و کرامی ساخت و آنها که در آن واقعه هونناک همراهی کرده بودند بقدر حالت بر یک را نوارش فرموده و مضطرب و کراهی
 بنواخت و از انجا خوش کلری آقا و سکنه قای رومی و مصطفی آقا و متعجبان کرد و مطفرخان رود ری و خواجه عنایت کاشی و محمد حسین
 طهرانی از پای سلطه داری بر تبه الملت ترقی کرده ریاست شکست بر افراختند و میرزا اجماع خرمی و سید ربیک و سوبخک بهادر و دیگر

علاء الدین محمد سوم
شاه

سواران را که از شدت بور و جفایی که خان دکن سرزنش بجای آورد و خاندیش و حمد کمره برابر و ملوک رفته بودند استمال فرستاد
براجعت و معاوضت تحریص و ترغیب نمود و ترک را که لاری الاصل بود و بنا بر مصلحت وقت در او در سلطنت علاء خان شاهی نویسانند
بود. بختاب اسد خان و منصب امارت سر بلند کرد اینده بجا که ملکبان و اتباع مقنن ساخت و یوسف که در سلطنت علاء خان کرنی منسلک بود
شخصه و یوان کردید و چون در آن حالت عیال عسکریه بود که بعد از فتح غیر از منگل کسی را نکر که تیر و بر اینجه و فا کرده بجان کارگزاران
درگاه حکم شد که دولت ما بدو است و منگل است و در او دکنی حبشی و منگل را در آن کر که تیر و در او دکنی سال این حکم
ممتد شده تغییر و تبدیل در آن راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نکند بدو فرزند خود کردند و او بدو جبه قبول افتاده
نگار شد که راجپوت و افغان نیز نوکر گیرند اما دکنی حبشی را بچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادل شاه اول
جاری و مستمر بود و احدی را یا رای آن نبود که دکنی حبشی را بمیان لشکریان ببرد. بدالت پناه با ستیما رچنان لشکر اکثر رایان
وزمین داران اطراف را مقهور کرد اینده سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که بیت و چخزار سوار بر سپه چا پور آمده شکست داده بود و علاء
فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید وقت حیات کما فی الحقیقه چنانکه گفته شد بسیاری از مالک آن پادشاه بصره
در آورده بود و بعد از قتل کما فی الحقیقه میرزا جهانگیر که از احمد نکر برشته بملار مت شهنشاه مستعد گشته بود اقطاع حسنا با یافته
سپاهیان امیر برید را قریب چهار صد کس ضرب تیر و شمشیر مملکت گردانیده و قلعه نصرت آباد و ساغر و ابتر متخلص گردانیده
و آنقدر در آن چنانکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال بر آورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند
بقتل رسانیده و ولایت خود را بسوخت متخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک اینخبر شنیده بسان مار زخم خورده در چ و تاب افتاده
از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود ناما بوالیان دکن نوشت چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظام شاه بگری و سلطان قلی قی شاه
و علاء الدین غلام شاه لشکر کبک متور کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای لگت در سنه عشرين و ستعایب خود
بجا پرگشته در خرابی انولایت دقیقه فرو گذاشت نمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادل شاه
صلح در استقبال نموده همچنان دم بخورد بود، اما آنکه انسان به الله پور که معمور کرده یوسف عادل شاه است و قریب بیجا پور واقع
شده است رسید اراده محاصره کردند اسمعیل عادل شاه و با دو ارده هزار سوار که اکثر منغل بودند از شهر برآمده جنگ در داد و حرب
صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمیع لشکرهای رو بر پشت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی و شهنشاه احمد پیر شکر که در مقام

۹۲۰

۳۲
 فوج از اسب جدا شده بودند که قمار کشند اسمعیل عادل شاه از وی تواضع چند سراپ مع ربن و بجام مرصع و پالکی جامه حاضر ساخته ^{مقا} قاسم ^{رو} روضه دوم
 و ایشانرا سوار کرده خواست که بیجا پور در استیلا امیر قاسم برید ترک بجات و بدشاه قبول بمعنی نموده شهر در نیامد و برود
 آن بلده همان مرصع فرود آمده تداوی اعضای خود که وقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود پرداخت و بعد از به شدن
 بیغام نمود که پی پی سستی که در عهد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم حشمن نموده تسلیم باید کرد شهر بار بمعنی را قبول نموده
 قرا و او که در حسنا باد کله که مرقد سید محمد کیو در آنست رفته شریطع و سی بجا آوردند پس شاه و آنحضرت به اتفاق یکدیگر
 روانه حسنا باد کله شدند و در آنجا رسیدند باین شهر یا فلک احتشام حشمن و طوی نموده پی پی سستی را شاهزاده احمد شاه
 سپردند آنگاه اسمعیل عادل شاه پهنار مغول همراه شاه کرده روانه بلده احمد آباد بیدر کردانید و امیر قاسم برید ترک از خوف
 نگره شاه با اسمعیل عادل شاه ساخته پهنار سوار برای دفع او همراه می آرد و اسباب شاهی و خزانه برداشته قلعه او شتافت
 و تمام بغراغ خاطر در آن بلده پی و عدغه محاطان و سیم موکلان چند روز شراب خوردن و بوی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشت
 داد لوندی و قیدی در داد و بعد از آنکه شکر اسمعیل عادل شاه از شاه محمود شاه بمنی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد بیدر کوچ کرده همه
 قاسم برید ترک با سه چهارم سوار ایلغار کرده و مت سحر بد با بجا رسید چون مردم شهر و دروازه بانان میدانستند که شاه و شاه
 لایق شاهی نیتند و از ایشان شاهی نخواهد شد بمیضایقه دروازه شهر قطع شده با اندرون آوردند القعه امیر قاسم برید
 ترک در شب بر پنج سابق جمعی از مردم مستمرونه با بجا نگاه داشته با بر سر کار خود شد و غلی الصباح شاه محمود شاه بهمی
 هوشیار گشته احوال و در کون و دیدار از آنکه به تسلط امر او کرده بود چندان آزرده نشده به استباحتش و غرت از امیر قاسم برید
 ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان بنده آمده بودند
 به رانیه مزاج رای چاکر و شاه کجرات به قدم تعظیم و کرم پس آمده ایلچیان را با تحف و هدایای فراوان بصد اعزاز و اکرام روانه و لایق
 کردانیدند و شاه محمود شاه بمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام شهر در آورده و رعایت شایسته نموده میخواست که بروج
 دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت منیب مانع آمده ایلچی را قویب بدو سال رخصت نکرد و با بران ایلچی
 بتنگ آمده غایبانه به اسمعیل عادل شاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بتشاه محمود شاه بمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام
 داد که ایلچی شاه ایران را پیش ازین نگاه داشتن از حسن ادب بعید است باینکه در عیب خاطر او کوشیده روانه ^{تقصید} سازند

دور معرض توقفت نهادند امیر قاسم بریدر کشت ازین پیغام نهایت شدت فیمیده ایچی را رخصت کرد و او فورا متوجه بیجا پور شد
الغرض اسمعیل عادلشاه لوازم استقبال او بجا آورده و در این پور ملاقات او کرده بواسطه اتحاد و رنجیدگی بعزیزت و اکرام از بند
مصطفی آبا، ابل روانه رکاه پادشاه عالیجاه گردانید و آن ششماه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابرایم بیگ ترکمان را که از
معدان درگاه او بود با که و ششم مرتفع و غایب نخب ابران نزد اسمعیل عادلشاه فرستاد و در مکتوبی که مضمونش او بود ممدوح
بود که محمد السلطنه و اختمت و اشوکت و الاقبال اسمعیل عادلشاه از لفظ و خطاب شایبی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود
نجات شادمان کشته گفت اکنون شایبی بخاندان مآدم و ایلی را بنوعی که زبان میان از وصف آن عاجز باشد به بیجا پور آورده
تقاریر شادمانه بخواست و سبب موافقت لباس حکم فرمود که جمله سپاه منعل زاده باج سرخ دوازده ترک برهنه
و هر که تاج بوش نیاسد اورا السلام بگذرانند و دوازده کوه سعید بر نامه از وی گیرند که بان سخن بگویند میان بازار دستا
از سرش بردارند و بازاریان نسبت با و سخنان رنگین بر زبان آرند ازین رنجیدگی و بیچاریت از سبب میان اسلام را یار این بود که بی تاج
در ششم تیر و نهم روز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام تبرک بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی
میخوانند باشند و این حکم فریب بغداد سال تا آخر عمره علی عادلشاه جاری بود و به اتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادلشاه مدارا نمود
بر محفل نماده و میر کرمین و باری نخورده در جمیع معارک قرین فتح و نصرت کشت مگر در جنگ کفار کتر که چون محفل
کسر شراب طایر محفل دور اندیش رادر جنگ عقوبت زبون داشت امری که از آن پادشاه فرزند مستبعد بود و نمود
از واقفان احوال شان ماضیه انما دالله و هانهم چنین گوئند که چون یوسف عادلشاه به تیغ قهر و بیاضت اجرا
شیاطین کفار کتر را معلوب و منکوب گردانیده و ولایت میان دو آب را از تصرف عبده انصام بر آورده قلعه راجپور و مدکل را
مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنان آن خود و از مزاحمت بیجا گریان این و مصنوعون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادلشاه که خبر
نزد کالمان دکنی سرسرنوبت و لشکر کشی امیر قاسم برید انتشار یافت تراج قلعه راجپور و مدکل را چنانچه گذشت خاصه کرده به
وامان مرتضی کت و بنا بر آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از بیاضت کالمان دکنی سرسرنوبت پر اکنبه شده و از نگران محسوس
نازده بود هر آینه تا سبوع و عشرين و تسعایه پرامون استخفاف آن نخواست و در فکر آن بیفکاد و پس از آنکه امر از اطراف
و جوانب رو بدر کایش آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک بر آورد و در ضرورت عدالت شاد در عین موسم برسات

به قصد استرداد قلعه ریجور و در کل از دارالخلافه بیجا پور منت فرمود و هم تراج براراده او آگاهی یافته بانگت لشکری با یلغار متوجه مقاله سیم روضه دوم
 اضوب گردید و در کنار آب کشته فرود آمد و در فرصت قلبی از اقصای بلاد کتر و رایان اخذ و در غایبانه اطاعت او کرده
 حاضر نشد مگر در آن یساق یکی مطیع و منقاد گردید و خیل وحشم بسیار به او پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش
 پیاوه متجاوز کشت الغرض اسمعیل عادل شاه از یلغار تراج و گرفتن کدرهای آب و اتفاق رایان اخذ و به آن کافر میجو است
 که در انسان فتح عنایت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سر پرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان
 نیز تخریب و ترغیب نمودند لا علاج گشته بد نظرف روانه و با هفت هزار سوار تراج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمد
 مقابل اردوی خصم سر پرده خدیوی به اوج فلکست بر فراشت در برمان چند روز درون خرگاه شانه به بستر استراحت کتیه
 کرده با وجود روز غنیمت مقابل و مجادله در معرض تعادل و اجمال انداخت و وقتیکه باران ترشح مینمود پاهای حسد به آرمی
 کلکون می نمود در آن آنگلی از زمین که او هم بدوق بیو پیا له چیدی خورده سرخوش بود این بیت را از سپیده به آواز گشت
 بخواند خیزد کاسه ز آب طربناک انداز پس از اندم که شود کاسه سر خاک انداز شاه را خورده از پرده ترود خاطر بر آواز
 به آراستن بزم عیش و عشرت عازم و جارم گردید چنانچه موجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که عبوه دلرایی طیلسان
 بوس از دوش عقل را بناید حاضر گشتند و نیز ندیمان بده که و لطیفه سنج در حواشی بساط نشند پس از آنکه تجمیع اقدام طرب
 از حد گذشت و پیاوه کیفیت نشاط سرشار گشت انحضرت بفرجه راز آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب اینم در رنگ
 و ساختن سده نیست ایشان معروض داشتند که صد سده در چوم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد
 جهانمان عدالت نشان به خیال نشا شراب در خور کردن بهمت کاشته بر فیل با یکت را که مست بود سوار شد و بی کسی را
 بر مافی الضمیر خود مطلع سازد به بیانه تفریح آب و کشت بو انکار و در خانه کشته میرفت و چون اکثر روز حکمت بر آن فیل سوار میشد
 سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یکت در مسیح از مقابل لشکر خصم دور گشت به یکبار اظهار اراده نموده فرمان داد
 که مردم بر فیلهما سوار شده عبور کنند و اسپان را در چند سببه که بچوم گرفته میناساخته اند بکنده اند و چون عقل با پسر سکر
 که فیل در آن آب قهار تواند در آمد مردم حیران مانده کسی فیل را باب نینداخت اسمعیل عادل شاه که غمان عقل از کف داده
 بود اعراضی شده فیل خود را پیش از چیده کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان راحی باشد پایاب به رسید سلا

کبار رسید و فیضان دگر نیز که عده آنها بدولت می رسید از عجب آن خیل گذشتند و انقدر سب و آدمی در سبزه کنجیدند و دود غم بود
 کرده میخواستند که دیگر دم هم بگذرند در آن اثنا سیاهی افواج غم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند
 بر پشت اسپان تازی ترا برآمده صف جدال را بستند اعدای اسلام بدو هزار مبرسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو
 بیاد کم نبود با وجود آن چون اسمعیل عادل شاه در انواع حرب مه و مجرب و مغلان در خاک یکدل گشته به محاربه پرداختند
 و قریب هزار کس از دشمنان بر خاک هلاکت انداختند و سکت رای سپه سالار رای چاکر را شربت قاشق چاشنی در لوانم
 بهادی و بلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بصدقه ضربین و توب و تفنگ و دیگر آلات آتشباری عاجز شده قریب
 هزار و پانصد نفر در جبهه شهادت رسیدند و بقیه سیف سر اسیران تاقتند و چون معبری نداشتند به امید نجات اسپان
 را در آب انداختند ترس و بهادر و ابراهیم حکیم که در عین اسمعیل عادل شاه بودند خوابی نخوابی قبل او را از معرکه بر کرداریند
 باک راندند و بنا بر آنکه پایانی نبود بجز خیل اسمعیل عادل شاه هفت جوان تا چو شش باقی خیل و اسپ و آدمی حلقه عریق برفنا
 کردند و همچنین حادثه عظمی در کتب تواریخ کمر دیده شده که پادشاهی ملطفت با لشکر شده در مقابل چنان خصم قوی در آید و جمیع
 دولتخواهان را به کشتن داده خود نیز محبت تمام بساطل نجات رسید بیت **پین کجور در طاس شرابی که طوی**
از بهر خانی شاه طریق مشورت از اسدخان لاری که بقری پیش این حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت
استفسار نمود اسدخان لاری رفیق خدمت بوسیده عرض داشت که چون چنین واقعه عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده غمان غمناک
بصوب دار الخلافه بیا نور مطوف گردانید و بنا بر آنکه رای چاکر شوکت و کثرت خیل و حرم از سایر رایان هندوستان ممتاز است
و ستان همینه با وجود وسعت مملکت و سلطت و ولایت از روی کمال حرم و احتیاط بالشکر آخذ و متعابله اقدام میگردند
الکون یگر کان و یگمان شاه صلاح در آن می بیند که برهان نظام شاه بجز ابواب مصادقت مفتوح داشته نسبت خشی و پو
در میان آورند و بعد از آن بمواظقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تا دیب نموده در تسخیر قلعه
رایجور و مدکل بکشند و با سهل و جوه تمام از کفار عذار بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاظر افتاد و قسم یاد کرد که
تا کند تسخیر بر کمره قلعه رایجور و مدکل معینم پرامون مجلس نشاط بخردم و از ثقات روایتی شنیده ام که آنحضرت بعد خود
و فراده تاز در فتح قلعه رایجور و مدکل شرب سزای رغبت فرمود و نیز بعد از آن تا انقضای زمان حیات چنان کرد که بجای
آن جوی

تاریخ فرشته

آن مرئیف بدخو کرده اثر مستی از وظایر شود و در همان چند روز خسرو دکن بکفته اسدخان لاری از کنار آب کشته کوچ نموده ^{۳۶} مقاله سیم - روضه دوم
 بمقر دولت فرامبد و اسدخان لاری را بکلفت منصب سپه سالاری و اضافت منصب و جاه نواخته پایه جایش بسی مرفح سات
 و باستصواب او بامیران نظام شاه بگری طرح مصادقت افکنده سید احمد بروی صدر که قبل از آن بر رسم رسالت با ایران
 رفته بود حجت استکام قواعد و داد و اتحاد به بلده احمد مکر فرستاد و از یک شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آستان
 سابق داشت قدوم او را با عاز و اکرام مقرون داشته به اتفاق ارکان دولت آندولتخانه بموجب حکم برهان نظام شاه بگری
 به استقبال رفت در رسوم عرفی بجا آورده به حسن و حمی ملاقات برهان لکنغایر کردید و بعد از چند گاه که میان دو شاه
 رسال و سیال متوالی و متواتر گشت به سعی شاه طاهر و اسدخان بروی صدر در قصبه صدلاپور که حال بسولاپور مشهور است
 بر دو سیر ارادی دکن با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت بگذرد در شب چهارم ماه رجب ثلثین ^{۹۳۰}
 و تعمای حضرت قدسی مادر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس بجایوش را رشکت فرودس برین
 کرد آسید و آنخر که در آن روزه انفاق ولد اکبر شاه براده طو خان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت
 نیز بجنب ترین و جوی بهتسیم رسانیده از زبان مبارک فرمود که هر گاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان منزل بچرخ
 درویش تشریف نزول ارزانی فرماید چگونه سلوک باید نمود نا حقوق محبت و مهربانی بطور آید شاه در مقام تواضع
 و فروتنی شد و سخنان موانت سات مذکور ساخته باعث تشفی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرمت و
 و چون در میان آورد و چون اعرف عین دعا و مطلب بود عدالت پناه به قبول تمس شاه را مسرور و خوش وقت کرد آسید
 پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته طلوع نشین سرا پرده عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادل شاه را موافق بیرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم بمحمد کج برهان نظام شاه بگری در آورند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم ملاحظه
 و مراد دست بعل آمده و در باب دوستی و یکایکی عهد و پیمان در میان آورده دو استکام مقروضش مراجعت کردند اما چون
 قرار یافته بود که سولاپور و پنج پیمته بابت زمین خان برادر خواججه جهان دکنی که کجایان دکنی سربزوست گرفته بود بجاکیر مریم سلطان
 به بند چون امیعل عادل شاه نراده بنعافا گذرانید بران توشی آری مرتب نشد بلکه بمنجر بدشت کشی سه سال دیگر برهان نظام شاه
 با اتفاق علاء الدین عماد شاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و کسان فرستاده امیر فاعا

برید برکت را نیز ملک خود داشت نمود اسمعیل عا. ا. شاه با وجود آنکه سید است که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند
 توکل بر اخصان فاء. چون کرده باده هزار کشتن سید سفید یازده هزاره عثمان روان شد و چون بحرب بر نیامد در دو کوشی
 اردوی ختم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم برید ترک بلکت برهان نظام شاه بگری رسید
 بخاره نظام شاه بگری صف آرا شده خود قلب جا گرفته و بمنزله عیال الدین عا. شاه واکذاشته میسر با امیر قاسم برید ترک
 سپرد و اسمعیل عا. شاه نیز بمیدان نبرد خرامید و اسدخان لاری را بمواجهه عطاء الدین عا. شاه باز داشت و زبون
 بهادر را بداده امیر قاسم برید ترک نامور کرد و انید و خود قلب جای گرفته خوش گلدی آقا را با هزار جوان تیر انداز معین
 و مصطفی آقا را با هزار سوار بسیار بطریق طح مقرر کرد تا هر طرف که زور رسد مدد نمایند نگاه هر دو شکر حمله کرده هم
 در او بختند بیت بر آمد خروشیدن کیر و دار در آمد بزمنه از آن روزگار خون یلان خاک آغشته شد کوهی
 رفین از خوان گشته شد سخت اسدخان بکل شیرانه عطاء الدین عا. شاه را بجانب برادر کزیر انید و ترسون بهادر امیر قاسم
 برید ترک را بطرف بیدر دو انید اما هنوز اسمعیل عا. شاه و نظام شاه بگری کرم کارزار بودند که در آن اثنا مصطفی آقا و شوکت
 آقا از هر دو پهلو بر آمد با تیر اندازان چاکدست اطراف نظام شاه بگری را گرفتند نظام شاه بگری را تاب و طاقت نماند عا. خان
 از معرکه بر مات و اسدخان لاری و بنال نموده علم دلش را بدست آورد و چهل خیل و توپخانه به تصرف دیوانیان عا. شاهینه
 در آمده بگناه تاراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عا. شاهینه و دو دمان نظام شاهینه واقع شده
 و مایه نزاع قلعه سولاپور و پنج نیم به بود اسمعیل عا. شاه بعد از فتح مظفر و منصور به بلده بیجا پور معاودت نموده جشن گرفت
 رتیب داد و مدت یکماه تمتد داشت جمع اعیان و اشراف را بخلعهای زرین فکر مرصع و اسپان تازی گزینته
 پنج خیل بزرگ و شش خیل خرد و بابت برهان نظام شاه بگری با اسدخان لاری بخشید و اعا. الناس لشکر را محاسب
 و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و بیع خالصات و تحو. محالات را فرمود که بشکر تمت نمایند و برهان
 نظام شاه بگری که پادشاه غیور بود در سنه ۱۰۰۰ و تسعین و تسعین و تسعین با عطاء الدین عا. شاه جنگ کرد و شکست داده سال دیگر
 با غور موفور با اتفاق امیر قاسم برید ترک بقصد جبر سکت سابق متوجه بیجا پور شد و اسمعیل عا. شاه استقبال نموده
 در میت کر و بی جنگ صعب رویداد و در آن کربت برهان نظام شاه بگری پشت بمعرکه داد و خواججه جهان دکنی و بعضی اراک

دوست بگشند و اسدخان لاری نا حوالی قلعه یزنده تعاقب نمود و دست خلی نامی که یکی از آنها میل تحت برهان نظامشاه بگری مقاله سیم روضه دوم

شده

بود دست آورد اسمعیل عادلشاه جمیع آن فیلازرا بجز فیل تحت که آله بخش نام داشت با اسدخان لاری بخشید و او را فرزند

۹۳۴

خواند و در همان سال که اربع و ملائین و تسمایه بود اسمعیل عادلشاه برادر نونی اسدخان لاری با علاء الدین عمادشاه والی برادر

در قصبه اورجان ملاقات نمود و همشیره خورد خود کسمات بجز بک سلطان بود بوی نسبت نمود و عمود و میثاق دوستی و یگانگی

۹۳۵

در میان آورده هر یک بمقدورت خود شتاق نمود و در سنه پنجم و شش و تسمایه بهادرشاه کجراتی بدان سبب که در جای خود

مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظامشاه بگری مستولی شد و اسمعیل عادلشاه حسب الماس برهان نظامشاه بگری

شش هزار سوار و ده لکت همون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بدو نظامشاه بگری مرسل داشت و بعد از رفتن بهادرشاه

کجراتی از مملکت و کن مراجعت لشکر مذکور را به بیجا پور چنین بسیم اسمعیل عادلشاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرای

که بر یافت او بدو برهان نظامشاه بگری نامور بودند تکلیف عینود که اطاعت من بکنید تا به بیجا پور رفته اسمعیل عادلشاه را محبت

کرد نام و وایت را برادران قیمت نامی ببارین اسمعیل عادلشاه بهت بریاد امیر قاسم برید ترک گماشته و در سنه

۹۳۶

ست و شش و تسمایه رسولان کاروان نزد برهان نظامشاه بگری فرستاده پیغام کرد که پی ادپی و مکر و کید امیر قاسم برید

ترک از حد گذشته خود بواجبی میداند که مکر با سلطان قلی قطبشاه و رایان بجا کرد مسازگشته قتها پیدا آورد و این مخلص تعلق

گذرانیده گمان اورا خمومی نمود لیکن درین ایام رای مودت پیرای بر دفع شر او که از واجبات عقلی و معنات شریعت عارف

و جازم شد است چه که با گرفت طاعت کردن و با مار مدار نمودن از عقل بعید است بلیت بخنداز

در ندکی توبه کرک تا نشکند و ندانش کی کند ما ترک رنخ زدن تا کوبند بر بنداش اگر رای دوستان

در این امر بهرستان کشته رحمت تا دیب نماید بنیه او با حسن و حی کرده خواهد شد چون برهان نظامشاه بگری در ایدت شریف

احسان و امید اسمعیل عادلشاه بود و بنور از خسته بهادرشاه کجراتی خاطر بسجح مکرده بود میرا بنیه دم از موافقت زده

گفت که هر چه خوب خور سدی و خوشنودی در حالت پناه باشد یقین که غرض مدعای مجان صادق الوداد خواهد بود پس این

از شنیدن جواب با صواب بستم و مریه که دیده در نهایت اعزاز و اگر ام رخصت انصاف یا قند و ولایت رسیده شنیده

و در بیان یگان مسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادلشاه نصحت غنیمت شمرده پی توقف با ده هزار سوار

مخالف انداخته و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده چشمش کم میدید مشورت تاجی همین که وزیرش بود
 مخالف قلعه برید ترک خویش علی برید و دیگر فرزندان رجوع نمود و خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادلشاه به احمد آباد رسید
 رسیده حصار را خاتم دار احاطه فرمود و نوبت شش را و پیمت کرد انیده لقب و مورچل از جهات اربعه پیش برود و مردم امیر قاسم
 برید ترک که شجاعت در آن عصر مشهور بود و جمعی از ششم برآمده مجادل می افراشتند و از آنکه در پناه قلعه بودند لوازم تنیه و آذوقه
 رسانیده اکثر اوقات قهاری جدا میشدند و چون خبر قریب وصول شکر سلطان علی قلی شاه که بلکات ایشان می آمد نیز رسیده
 بود فرزندان امیر قاسم برید ترک خیزه شده بجزاردینی را مستع و مکملی کردند و از قلعه برآمده صف قبال آرستند کونینداقون امیر قاسم
 برید ترک که مادر علی برید باشد برادر داشت که هر یک خود را با لشکری برابر می گرفتند کی در جنگ میز را جدا گیر می در حساب
 کلبه که شبانه دو و برادر دیگر که زنده بودند از روز پیش افواج آمده اسمعیل عادلشاه را مبارزت خوانند و کهنه مردی و مردانکی است
 که کسی اعات عموزید با خشم در او یزد اسمعیل عادلشاه از آن طغنه بر آشفته غم زرم نمود و منع اسدخان لاری و سایر برترها
 ممنوع گنجه میدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد اقیاع حرب و ضرب فاکت هستی خود با دقا دادند
 و مزو از دست و نهن بر خواسته اسمعیل عادلشاه خرامان خرامان بشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده
 نثاره کردند و آن آنا از کج طرف افواج سلطان قلی قطب شاه برید ارگشت اسمعیل عادلشاه اسدخان لاری را بمقابل آنها
 قامور کرد انیده سید حسن عرب را بمواجه سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل همچو
 برق لامع خود را بر قطبشامیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و پی توقف بدو سید حسن عرب نیز رسیده قریب
 چهار صد کس تیغ میدریغ فرو کذا رسید و سنگت داده تاد و از قلعه دو انیده و اسمعیل عادلشاه بعد ازین فتح اسدخان
 لاری را در انوش کشیده بغایات کونا کون به نواخت و بمحاصره قلعه بیشتر از پیرا تمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت
 امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته به علاء الدین عماد شاه متوسل شد و هم محمود خان برادر زاده خود را نزد او فرستاد
 التماس قدم نمود تا نفع تقصیرت سابق و لاحق کرده و از آنکه علاء الدین عماد شاه بدین سبب که ما پری و ما بود از دستش بدر رفته
 در کار خویش حیران بود و طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادلشاه وسیله ساخته بر سیل تجیل متوجه آباد
 بیدرگشت و جهت انرضای خاطر اسمعیل عادلشاه بقلعه او دیگر زفته در یک فرسخی معسکر عادلشاهیه فرود آمده اسمعیل عادلشاه

تاریخ فرشته

باجی ارمن و همان بار دوی آورفته لوازم تهنت قدم بجای آوردند و علاء الدین عماد شاه تیر مبارکباد فتح کفچه معبره در دست
که عرض و مصقود اصلی این پوشش طلاقت انجناب استامفاعت کنه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است تا قلم
نختم بصلح تحلیف نمایند پس علاء الدین عماد شاه اورا درین باب مصریافه دیگر از آن مقوله سخن بگفت و اسمعیل
عادلشاه را یکجمله در دایره خود نگاهداشته جن عالی تربیب و او پیشکش لایق گذرا ایند امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل
عادلشاه دست رو بر طمس علاء الدین عماد شاه زد مضطرب و از او دگیر ایغار کرده هم از کرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت
و گفت چون من دست تو سل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بر نوع میتر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان و مستعلقان
از محاصره بجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امری آنکه حصار احمد آباد بیدر تسلیم اسمعیل عادلشاه نمائی صورت نمی پذیرد
امیر قاسم برید ترک را اینجغی کران آمده معبر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده
بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند با ستراحت مشغول گشته غیر از معرود و چند پاسبان
قیام نمودند و آنها نیز بمقتضای الناس علی دین قلوبهم بفرغت و عشرت پرداختند قضا را چون در آن روز خبر وصول
قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادلشاه رسید در همان شب ظلمت برشت که زکی سیاه چرده تیرکی از وی استعانت
نمودی و او از تن دراز دست راه سامعه کم کردی اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شیخون زند اسدخان
لاری چون بچالی اردو سے امیر قاسم برید ترک رسید و او از تقاضی کوشش بر سید عثمان کشیده و مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جته خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوادم حفظ و بیوشیاری قیام ندارد و امیر
قاسم برید ترک و پاسبانان او دست و لایعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم
برید ترک برای صدق قول آوردیم اسدخان لاری شکر را کنار فوج خصم باز داشته گفت که اصلاً نفیر و پیکشیده و در مانی
وم بخود باشید تا در شکر خصم غانثو حمل نیاید و خود با بیت و پنج جوان یکدل و یک زبان پیاده شده و چاه پیاده جرار همراه گرفته
متوجه دربار قاسم برید ترک گشت دید که سوئی شراب بر طرف افتاده حریفان پاس دار بر یکت بوضعی غیر مکرر اینبار
بنگت و بونه و شراب بجناب فرورفته اسدخان لاری کشتن لقمه بی خبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان
بر ایشان کاشت که هر کسی که از آنها میارشد سر بر دانه و تیغ بسید رنج از پا در آورند و خود با جمعی پیشتر شده سوار پرده ایتر گام

تاریخ مرسته

مقاله سیم روز سه شنبه ۱۵۴۱

و بنا بر آنکه اسمعیل را لشکر زیاده از حد از آن آورده که تقی‌میرزا را فرموده چون بجایه با بیخ آمیخته فاشد یک با کسان رو بند و آورد و بی بی بی
 مری و آه کفت که در زمان کوش عا دلشاد چه نشان تا او ان حس و کینستان از من بی او بی و حسارت بسیار واقع نمند
 کنون بکجا بود معجز و بر وجه قتل خود که این میسر نماند که تحت سلیمان مکان بجان او و بنده قلعه احمد آبا و سید را
 که کند تیر پیچ صاحب اقداری بر نه قات وی نه امانده اس با خرابین و دقایق تسلیم می نماید اسمعیل عا دلشاد بر حکم
 العفوری کوه الظفر حاجتش بر او داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعه دان نمود آنها جواب
 دادند که تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک مغرب قرار سیده بواسطه این روز معدود چنین قلعه را از دست نمیتوان داد و مقصود
 ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر راه فریاد معذورم کرده که نجات پدر بدون تسلیم
 قلعه ممکن نیست باید که پدر رستلی نموده معتمد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزند بی باه رسد آنرا واضطرار آنها را بجا نظر آورده
 را بی مقصد شد و چون در انجا رسید به امیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کجا
 این وان کند و معتمد تسلیم حصار شده نگذایم که تو آری برسد امیر قاسم برید ترک با طنا مطمن گشت بحسب ظاهر از فرزندان
 شکایت نمود و وقتیکه مجدداً حکم و قتل او صادر شده فلی است حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید
 ترک بعجز و زاری در آمده التماس نمود که بر اینچنین حال مقابل فلان برج که نشین فرزندان من است برده استاده کنیند خواه
 به ایشان سخن گفته هم ساری نایم و چون چنین کرد فرزندانش پدر را بر بند و دستها بر پشت بسته دیدند که صد یک شرط
 قلعه را تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما
 نشود و از قسم واجب بر اینان و زمان در مقام تقی‌میرزا حال ایشان نماند که پیریه ان بی برند و آنچه زور و پویش ایشان باشد
 معاف دارند اسمعیل عا دلشاد طلسم آنها قرین اجابت گردانید اسدخان لاری را حکم کرد که برود دروازه قلعه نشسته
 نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم برید ترک کرد و علی برید جواب بگفت و وضع آلات بابت شان با آن
 و نفوذ آمد بعد از آن سپه تا بر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عا دلشاد بجزر قلعه را آمده شکر الهی بجا آورد و بر سر نهادن
 جمله نشت و آنگاه شماره ملو خان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عا دلشاد فرستاده التماس نمود
 و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی بطلب علاء الدین عا دلشاد روانه گشت علاء الدین عا دلشاد طلسم اسدخان

است. بجز شاهزاده خان چون بجای مقام سیم رسیده و آن کشورستان تادروانده استقبال فرموده مجلس نشانی
از وجود فایز الجودش ریب و زینت دیگر داده و در حضور او سایر ذخایر و کوزه قلعه از جواهر و لالی و ظروف طلائی و نقره
و نمنای مخفوری و دیگر اتمه و اتمه دوازده لاک چون نقد از روی کجتمی منظر علاء الدین عماد شاه در آورده که هر چه خوش آید
بردارد و چون دست دراز کرد یک چیزچه مرتبه برهشت بعد اسمعیل عادل شاه باسد خان لاری گفت که از نقد و جنس مال
نه لاک چون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید یک لاک بیون بسا نیز ادکان که ملو خان و اولو خان و ابراهیم خان و غیره
باشند بچند و خود نیز موافق ایشان برگیرد و بخواه بزرگ چون بید علی عهتیل بسیار و کجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس
ساقه بزرگان حتمت نماید و بخواه بزرگ چون بید احمد بروی بدید که با بل علم و فضل اردو و شمس بجای برساند و خارج بیک
ارنشان دوازده هزار بیون را مسالکین برساند و تتمه را بر سپاه حتمت فرموده یکت جنه و یکت دینار نگاه داشت و دست
بر دامن زده از آن مجلس برخاست گویند در آن روز مولانا سید شاعر قی را که در کمال علم از تعریف مستغنی است و در آن نزدیکی
از کجرات آمده بواسطه حتمت شاعری نهایت تقرب با حضرت پیدا کرده بود و کلام کرد که بجز آن رفته انقدر زرد که توانی برداشته
بیار از آنجا که مولانا از ریج سفر فی الجمله ناتوانی، اشت عرض کرد که روزیکه از کجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان توت
داستم چه باشد که شاه سستی پرور کخته گذار بعد از چند روز که توانایی بخواه نمودن بیدین خدمت روح پرور سر فرزند گروم شاه لب
به بنیم بزرگش کشته نشیده فرد که اقامت در تاخیر و طالب رازیان دارد باید که دو دفعه در خزانه رفته هر چه
از دست تو بر آید در آن تقصیر کنی چون این حکم عین دعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نماده شکفته و خندان از مجلس
برخواست و دو کت خزان شتاقه بیت و چهار بیون طلا بیرون آورد و چون خاندن اینجبر سبع همانون شاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوتی ندارم از اینجا تراکت طبع و دقت کلام انحضرت برابر باب ادراک واضح و روشن است
چو که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب بیعت و نیز در مجلس که دریای سخاوت شاه بوج در آمده بود حسب
الالتماس علاء الدین عماد شاه عنو تقصیر است امیر قاسم بریدرت نموده او را در سلک امرای خود منظم گردانیده و ولایت کلین
و او دگیر و بیع پرکانت قدیم او خارج پای تحت احمد آباد بیدر بجاکیر شمس مسلم داشت اما مشروطه ای که باسه هزار سوار طلب
رکاب بوده قلعه راجور و مدکل را از چپک کفار بجا بگرد آورد و آنجا قلعه مایور را محاصره کرده و مفتوح ساخته به علاء الدین عماد شاه

تاریخ فرشته

سپارد و پادشاه را بی شده احمد آباد سید به تجویز اسدخان لاری مصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنا بر آنکه در آن ایام تراج متعالم بسمی روضه دوم
 و نشت شده و رایان نواحی بیجا نگر سر از اطاعت را امراج سر تراج بیچید فتنه و فساد و بیجا نگر بید آمده بود حضرات فرصت غنیمت
 از آب گشته عبور نمودند و قلعه را بیخورد و کل را که بمقتده سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانید و اسمعیل
 عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داد و صحبت بزم بسیار است و بعد وفا کرده بترجیح جام می لعل فام رغبت نمود و اسدخان
 لاری را نیز در آن روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پاله بدست خویش بود و چون علاء الدین عادل شاه
 و اسدخان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادل شاه قبول آن کرده امیر
 قاسم برید ترک را هم پاله خود ساخته گفت که مضمون **واجبتم کلهم** بظهور انجامید علاء الدین عادل شاه که خود طالب علم
 بود بخندید و امیر قاسم برید ترک را که چه نفیید لیکن از خنده علاء الدین عادل شاه متغیر شده اشک از دید و غرور بخت و اسمعیل
 عادل شاه موثر شده با او از روی مهربانی گفت **الشاء الله تعالی** بعد از رسیدن بیجا پور احمد آباد بید را نیز توارزانی خواهم داشت
 و مدت یکجا در انصوب بوده بیسع مقامات ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اجبار توجه بهادر شاه
 کجراتی بصوب حد و دوکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشت علاء الدین عادل شاه به برادرش تافت
 و اسمعیل عادل شاه بیجا پور آمده احمد آباد سید را به امیر قاسم برید ترک و لادیدان شرط که قلعه کلیان و قندهار بدیوانیان شاهی
 سپارد و گویند در آن غنیمت اسمعیل عادل شاه بمنزل علاء الدین عادل شاه رفت و او معانی عظیم ترتیب داده و چند خوان
 پر جوهر کندز انیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عادل شاه همان اسمعیل عادل شاه شد انحضرت نزدیک
 و قریب مجلس خوانده بسوار مغل دو اسپه تمام بریاق بظفر آورده گفت آنچه رمدت سلطنت حاصل کرده ام
 و میراث بمن رسیده این است از میان این جماعت که هر یک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر می آورند هر که را خواهد پیشکش
 میکنم علاء الدین عادل شاه تحسین آفرین کرد و گفت که اگر ما نیز چنین جوهر نفیسه بدست می آوریم قلعه ماهور از دست نمیدانم
 و در سنت شاهین و تسلیه امیر برید چون کلید قلاع و قباغ لغز شاه عدالت بنام غایم شیر قلعه کلیان و قندهار
 گردید و دود بلیز و سر پرده از بیجا پور بیرون فرستاد و امیر قاسم برید ترک را بطی ترو برهان نظام شاه فرستاده طالب حمایت شد
 برهان نظام شاه اطمینان بیجا پور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید در این سفر حقوق بسیار برین مخلص دارد از سر شکر گشتی آن صورت

گرفتند دوستان را در بین اسبان سارنگه الت پناه چاب و ده و قهنگر سوار نهادم گرفتن قلعه مامور بودید هرگز
از ما چنین آلتها بس بوج نیاید و اجابت نمود به ترتیب از سر و نیت صوب سید نمودم نیکت چون او ابله مسلمان
و در خانه اشمن مظلومیت میرجواستی ملکیت بمخمس . . . گف و سولا پور بخاتم نصیب یافته که آنی سرندان برادر
لعوان و پلر نض و زمره و خوف و براس پنج در راه نزمیند و بحال خود باشند برهنه نظامنا که خاطر خاطر از م سلطان بنا و تبت
کرده خطاب شبانی و چه یافته بود پیغام داد که چهار شاه بخراتی ملکیت برادر احمد با و بیدر و غیره بمن رجوع کرده است سرآورد
بولک انکه از لقمه پنجاهی خلف نوزند و حال و استقبال را مانند ماضی خیال کرده گوشه نشینی و سلامتی را بهترین امور دانستند
و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از جاپور منضت فرموده در همین طه تشریف حضور داشت مجتهد اطلاع برینجا
نزد که از مهرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهار صد سوار منعل و چهل یاریده برکن از آب ملدرکت که از دامن اقلعه
میگذرد فرو داده ایلچی برهان نظامشاه در منضت کرده اعلام نمود که آنچه با تو بجای آوردم اکنون منتظریم که آنرا در رعایت خود طای
ما حقه چنانکه بر کرت جان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز مبر که مر امیده دریای پر جوش و خروش تیغ
هستان تیر بران علامه مانده برده ان نظامشاه بجری میرجه رخا نداشت مرف لشکر کرده عسیت و پنجرار سوار کرد آورد و تو چنان
خوب سامان نموده با اتفاق امیر قاسم برید ترک بجان شکستای سابق کوچ بر کوچ متوجه شد اسمعیل عادل شاه
عادلشاه با دو ارده هزار سوار استقبال نموده و لبرکاری اسدخان لاری صفات ترتیب یافته بهم در آویختند و جنگی بوقوع پیوست
که سبکهای سابق در جنب آن بازیچه بود ایات چنان کشته در حرب بی اختیار کد دست
قاده نامدی زکار قادی چو هست از تنی خشمناک زبنت کرفتی کریبان خاک چو از تن قادی سر
مرد کین زانواض کنندی دندان رفین بدگموندند آدمی خوار و زار که خاک از جسد
کرفتی کنار زبهن بزایع کین قطع و وصل میشد هم تار خورشید وصل العرض نادر اشیمان
ترکش دلیران از طایر نیشان بود زاع کمان از هیوای دست بهادران جدا شد و تاربان نیغ نهمکان دریای همچاننگ
آسا سراسر دندان بود کف شیران پیشه شجاعت بعیر از دار و کیر سخن سنجخت ایات تیر جان یافته
ز وصل کمان تیغ بارید خون ز بهر نیام آن نشسته چو نور در اصداق دین روان چو روح در جسم

قبول این معنی مودت از پای قلعه کولکنده کوچ کرده برهوشان بر او را به تیر چنگت به چنان باد کلمه که رسانید و بانکه خودشاهی
چرا هم رغب تر و مایل تر بود، لیک چون طوخان این بزرگت بود و عدالت پناه او را و لیسید ساختن بود چاره ناچار آن
شاهزاده خرمند را بر چارباش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه مچ مجوس گردانید و از امیر سیّد احمد
بروی منتقل است که اسمعیل عادل شاه علیم کریم و سخی بوده از طوبه است بر کز بدخل و خرج مملکت و از رسیدن
و طریقه عفو و اغماض را در دست داشتی و در ماکولات و طوبه سات کوشیدی و بر کز خشن بر زبان جاری ساختی و پیوسته
با علما و فضلا و شعرا محبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت بر افراشتی
و وفای تخلص نمودی و بچنگ از سلاطین دکن ممانت و لطافت سخن گفته و این شعرا از دست غزل

دل جوان ز قید سرآزاد است پنداری مدار و لری بر جو روید و است پنداری - ای صد محنت از عشق تو بر دل میرسد بروم
دل و بران عاشق محنت آباد است پنداری ز عشق قامت سروسی را مانده پارکاش دس صد پاره و ز بار دل آرا داد
پنداری ز هجرت اشقی دارم بدل کز هر تکیش نصیحتهای سرور ز پندان باد است پنداری دل ریش و فایم
انجامان نکرده بایه برش که بکانش بجای مچم افتاد است پنداری غزل شب بجز جز کره کاری ندانم
بجز دیده اسکت باری ندانم بسی نکرده کز فراق تو چون تسع پر از اشک حسرت کناری ندانم من و عشق
ورندی و کوی ملامت بر او سلامت گذاری ندانم اذان با غمش تو گرفت و فغانی که غیر از غمش غمگساری ندانم
غزل دل برفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد تا کی از اهل دل طیلے جو فغانی نهایتی دارد
خون دل میوزم ز غصه که یار با رقیبان غمایتی دارد دل سختش ز آه من شد نرم آه عاشق سرایتی دارد

ذکر نامی طوخان شاهین اسمعیل

ای و فغانی منال از شمش که ستم تر غایتی دارد ذکر شاهی طوخان شاهین اسمعیل عادل شاه
چون اسمعیل عادل شاه وصیت کرده بود که طوخان شاه را جانشین من گردانید بلفور و است اسد خان لاری او را بر تخت
تمکن گردانیده و بجهه اش پوچی خاتون در باب خبر داری او صحبت کرده خود به نکلوان که جا کز ش بود رفت طوخان شاه
عصر را خالی دید بتریب خرم و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب بلوغ بود اموری که لازم آن سفاهت است از او بوقوع
می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب شان نباشد می پرداخت تا اطلاق آن مملکت از او متفر شدند و ماورای

قبول این معنی مودت از پای قلعه کو گنبد کوچ کرده بر دو شاخ بزاوہ را بتدبیر چمکت به اسنا باد کلبر کہ رسانند و با آنکہ خود شای
پیرسیم رجب ترو مایل تر بود لیکن چون طو خان پیر بزرگت بود و عدالت پناه اورا لویس ساختہ بود چارو ناچار آن
شاخ بزاوہ خاہمند را بر چار باش سلطنت متکون ساخت و ابراہیم راہ قلعه مچ مجوس کرد ایند و از امیر احمد
بروی منقول است کہ اسمعیل عادلشاه علیم و کریم و سخی بودہ از علو بہمت بر گزیدہ نخل و خرچ مملکت و از رسیدی
و طریقہ عفو و اغماض را دہنت داشتی و در ماکولات و طہوسات کوشیدی و بر گزفخش بر زبان جاری ساختی و پیوستہ
با علما و فضلا و شعرا محبت داشتی و مراعات ایشان واجب ساختی و در علم موسیقی و شعر علم مہارت بر افراشتی
و وفای تخلص نمودی و بھیک از سلاطین دل بہت و لطافت سخن نختہ و این شاعر ازوت غزل

دل تو بان ز قہر آزاد است پنداری دارد لبری پر جو رو پیدا است پنداری باسد محنت از عشق تو بردل میرسد ہر دم
دل و بران عاشق محنت آباد است پنداری ز عشق قامت سرو سی را مانند پاہر کمال دس صد پارہ و ز بار دل ارادہ
پنداری ز ہجرت اتشی دارم بدل کز ہر تکیس نصیحتہای سرور ز بان باد است پنداری دل ریش و فایم
انچنان کو کہہ بایر شس کہ بکانش بجای مہم اقاو است پنداری غزل شب ہجر جز کر یہ کاری ندانم
بچردینہ اسکن باری ندانم بسی گذرد کز فراف تو چون شمع پر از اشک حسرت کناری ندانم من و عشق
ورندی و کوی ملامت براہ سلامت گذاری ندانم ازان با عشق تو گرفت و فانی کہ غبار غمش غمگساری ندانم
غزل دل برفش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد تا کی آزار ابل دل طیلے جو فاشی نہایتی دارد
خون دل میخورم ز غصہ کہ یار با رقیبان عنایتی دارد دل ستمش ز آہ من شد نرم آہ عاشق سرایتی دارد

ذکر شای طو عادلشاه بن اسمعیل

ای و فانی منال از شمش کہ ستم تیر غایتی دارد ذکر شای طو عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه
چون اسمعیل عادلشاه وصیت کردہ بود کہ طو عادلشاه را جانشین من کرد ایند بالضرورت اسد خان لاری اورا بر تخت
نکتن کرد ایندہ و بجدہ اش بوجہی قانون در باب خبر داری او نصیحت کردہ خود بہ نکلوان کہ جاگزش بود رفت طو عادلشاه
عصر را خالی دید شرب خمر و استماع نغمہ پرداخت بلکہ چون قریب بلوغ بود امور ی کہ لازمہ آن سفاہت است از نو بوقوع
می آمد و شب و روز بہزل و بازی و دیگر کار ہا کہ مناسب شان نہ باشد می پرداخت تا مطلق آن مملکت از او متفر شدند و ماوراء